

مقدمه

حقیقت بندگی و جوهر عبودیت یعنی اتصال به حق و استغنائی از غیر، که به انسان شایستگی درک حقایق و وصول به مقام قرب و یقین و حضور و شهود را می‌بخشد. (رهبر و رحیمیان ۱۳۷۷: ۹۶) و در نتیجه سعادت و کمال آدمی، که در قرب الهی و مشاهده جمال ربوبی است، تحقق می‌یابد. عبادت، از مسائل بسیار مهم انسان است که بزرگان به آن عنایت بسیار داشته‌اند و در کتب آسمانی و احادیث و متون ادبی و اخلاقی و عرفانی بازتاب گسترده‌ای یافته، به گونه‌ای که قرآن کریم آن را غایت و هدف نهایی آفرینش دانسته است: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» (ذاریات (۵۱): ۵۶) (و نیافریدم جن و انس را مگر اینکه مرا پرستند).

البته در میان متون عرفانی ما، بی‌گمان مثنوی معنوی مولانا در این باره از جایگاه ممتازی برخوردار است و به راستی که مثنوی، صیقل‌دهنده روح و جان و دریای ژرفی است که می‌توان در آن به گوهرهای معنوی دست یافت و به ویژه هرگاه شنوندگانی مستعد و قابل پیدا کند، هزاران گل معرفت می‌رویند:

گر سخن کنش یابم اندر انجمن صد هزاران گل برویم چون چمن
(زمانی ۱۳۷۸، ۴: ۳۸۸)

مولوی در تصوف، عبادت و ریاضت و ذکر و فکر را با عشق و شور و جذبه و وجد و حال و رقص و سماع جمع کرد. عشق و اشراق مایه اصلی عرفان او است. عرفان مولانا عالی‌ترین مرتبه فکری و تعالی روحی و اخلاقی است که با مجاهده و سیر و سلوک و کسب دانش و معرفت حقیقی و عشق به حق و پیروی از مردان کامل و انبیا، حاصل می‌شود. (سجادی ۱۳۷۲: ۱۵۱)

از آنجا که شرط بهره‌مندی از مواهب عبادات، رعایت ادب و درک معانی و اسرار و لطایف آنهاست، مولانا در ورای احکام ظاهری، به آداب و معانی عمیق عرفانی و

حقایق و اسرار هر یک از عبادات، توجه کافی و وافی مبذول داشته تا عابدان و سالکان طریق را به تدریج به مقام قرب و وصال حق برسانند.

آداب جمع ادب و به معنی نگاه‌داشتن و رعایت شرایط هر چیز است و در اصطلاح ملکه‌ای است در شخص که او را از کارهای زشت بازدارد. گفته شده است که ادب، محصول صفای دل و حضور قلب و نیز پایه تمام محاسن اخلاقی و سبب نیل به سعادت ابدی است. (سجادی ۱۳۷۰: ۷۳)

سر یعنی باطن؛ باطن پرستش معبود. سر، مشاهده معبود است و انسان وقتی به سر عبادت می‌رسد که معبود را مشاهده کند. (جوادی آملی ۱۳۷۲: ۱۵۶)

در مثنوی و سایر آثار مولانا، سر، ودیعه‌ای است الهی در دل سالک که محل مشاهده است و سالک تا در طی سلوک خود ترک حواس ظاهر نگوید و از اوصاف بشریت نرهد، صاحب سر نخواهد شد، اما اولیاءالله و کاملان جهان از آنجا که دست در نور باقی زده‌اند و آستین بر دامن حق بریسته‌اند، همه اسرار هستی بر آنان آشکار و هویدا است. باطن آنان در واقع همان روز قیامت است که همه چیز در آن آشکار است. آنان راز گشاینده‌اند، اما افشای آن اسرار جز بر اهل آن نتواند کرد. از این روست که بسیاری از اولیای کامل، سخت گمنام و بی‌نام روزگار می‌گذرانند و چون آن ابوابی که بر آنان مفتوح است، بر دیگران مسدود است و از درک آن سخت عاجزند (گوهرین ۱۳۸۰: ۲۳۵-۲۳۶)، از افشای راز خودداری می‌کنند:

هر که را اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند
و گروه دیگری از اولیا و صاحبان اسرار، منصور وار از غایت شور و حال و غلبه عشق، ندای «انا الحق» سر دادند و به افشای راز حق پرداختند و جان شیرین در کف نهادند و شربت شهادت نوشیدند.

گفت: آن پار کزو گشت سر دار بلند جرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد
(حافظ ۱۳۷۱: ۱۹۶)

و معدود بزرگانی چون حضرت مولانا با مهارت حیرت‌انگیزی، دقایق و لطایف و اسرار عرفانی را با عبارات ساده و در قالب تمثیل‌ها و حکایات و طنز و غیره بیان کرده‌اند که حتی برای عامه مردم قابل فهم و به راستی شگفت‌انگیز و در خور ستایش و تمجید است.

باتوجه به نقش و تأثیر عبادت در سعادت و کمال انسانی، در این مقاله، آداب و اسرار و فضایل عبادات مهم اسلامی نظیر نماز، روزه، زکات و ... از منظر مولانا و به روش توصیفی، بررسی و تجزیه و تحلیل شده است.

نماز

نماز، ستون دین و نور چشم عارفان و زیور صادقان و افسر مقرران حق است. مقام نماز، مقام رسیدن به خداست و درک قرب و شکوه و ترس و بزرگی و مشاهده او. نماز، رازدانی و رازکاری با خدا و مناجات و وقوف در پیشگاه اوست و اعراض از همه و اقبال به او. (سراج طوسی ۱۳۸۲: ۱۹۵)

«روشنی چشم حضرت رسول(ص) در نماز است، چنانکه فرمود: «قرة عینی فی الصلاة» (روشنی چشم من در نماز است) از برای آنکه سبب مشاهده است، و مشاهده محبوب، نور چشم محب است». (خوارزمی، بی تا: ۸۰۴)

در لب لباب مثنوی نقل شده که نماز عبارت است از توجه به حق و دارای مراتبی است: نماز عوام که قالبی است بی‌جان، چه جان نماز حضور دل است و نماز خواص به حضور جوارح ظاهره و باطنه و نماز اخص خواص، اعراض به کلی از

ماسوی الله و در بحر شهود مستغرق شدن است، و در همین معنی حضرت مولوی می‌فرماید:

مرا غرض ز نماز آن بود که یک ساعت غم فراق تو را با تو راز بگذارم
وگر نه این چه نمازی بُود که هر ساعت نشسته روی به محراب و دل به بازارم
(کاشفی ۱۳۷۵ : ۵)

از آداب نمازگزار آن است که دل را فقط برای خدا گذارد و از همه چیز رها سازد تا جایی که خدا را پیش رو ببیند و گفته‌اش را بشنود و هر آیه را دریابد، چرا که از نماز همان مایه که درمی‌یابد، برایش می‌ماند.

بنابر آنچه در کتاب *مصباح‌الهدایه* کاشانی آمده: در صورت نماز، سرّ عبادت جمیع ملائکه درج است؛ چه بعضی از ملائکه، پیوسته در رکوع باشند و بعضی در سجود و بعضی در قیام و بعضی در قعود و بعضی در دعا و بعضی در استغفار و بعضی در تلاوت و بعضی در تسبیح و بعضی در تحمید و بعضی در صلوات بر نبی علیه‌الصلاة والسلام. (کاشانی ۱۳۸۲ : ۲۰۸) و نمازگزار را در نماز، تمامی این صورت‌ها باشد.

مولوی در مثنوی از زبان حضرت رسول اکرم (ص) نقل می‌کند که رکوع و سجود بر در حضرت حق، کوبیدن حلقه وجود است. یعنی باید وجود موهوم خود را بر در خانه حق بکوبی و فانی سازی تا در سرای حق به رویت گشوده شود. هر کس حلقه سرای حق را بکوبد، به حشمت و بزرگی معنوی می‌رسد. و نیز فرموده است: مادام که در حال نمازی، در شاه جهان هستی را می‌کوبی و هر کس در شاه را کوبد، در به رویش گشوده شود: «مادُمّت فی صلاة فانت تفرعُ بابَ الملکِ و من یتفرعُ بابَ الملکِ یفتحُ له» (فروزانفر ۱۳۶۶ : ۱۰۵). آن‌گاه مولانا توصیه می‌فرماید:

در نماز، به همه این اشارات و رموز لطیف توجه کن تا بدانی که همه اینها به یقین واقع خواهد شد:

گفت پیغمبر: رکوع است و سجود بر در حق، کوفتن حلقه وجوداً
حلقه آن در هر آن کو میزند بهر او دولت سری بیرون کند

(زمانی ۱۳۷۸، ۵: ۵۶۱)

گفت پیغمبر که چون کوبی دری عاقبت ز آن در بیرون آید سری

(همان، ۳: ۱۲۱۶)

در نمازت این اشارت‌ها ببین تا بدانی، کین بخواهد شد یقین

(همان: ۵۶۱)

مولانا در بخش دیگری از مثنوی معنوی، به مقایسه نماز بندگان و عاشقان

می‌پردازد و می‌فرماید: نمازی که بندگان را به آستان الهی راهنمایی می‌کند، در پنج وقت تعیین شده است، ولی عشاق دائماً در حال نماز به سر می‌برند. خماری که در سر دارند نه با پنج نوبت برطرف می‌شود نه با پانصد هزار نوبت، بلکه آنان دائم در نمازند:

پنج وقت آمد نماز و رهنمون عاشقان را فی صلاة دایمون

نه به پنج، آرام گیرد آن خماری که در آن سیرهاست نی پانصد هزار

(همان، ۶: ۷۰۲)

زکات

زکات، نشانه وجود گوهر ایمان در درون شخص زکات‌دهنده است و بر اعتقاد درونی انسان، درستکاری و دوری کردن او از مال حرام گواهی می‌دهد؛ زیرا چگونه ممکن است زکات‌دهنده که از مال خویش به این و آن می‌دهد، از مال هم‌کیشان خود بدزدد؟! و نیز زکات موجب حفظ اموال و رشد و افزایش آن می‌گردد. اگر مال

با بذل و بخش صادقانه از دست رود، در عوض، صد نوع حیات قلبی و نشاط روحی در ضمیر بخشنده مال پیدا می‌شود و فضل و رحمت الهی را به دنبال دارد؛ مثلاً اگر کسی بذرافشانی کند و انبارش تهی گردد، در عوض مزرعه و کشتزارش رو به رشد می‌نهد و محصول زیادی به بار می‌آورد. و اگر برگ‌های درخت چنار بریزد، پروردگار دیگر بار به آن چنار بی‌برگ، برگ عطا می‌کند.

این زکات و هدیه و ترکِ حسد	هم گواهی دادنت از سر خود
گوهری دارم ز تقوی با سخا	این زکات و روزه در هر دو گوا
و آن زکاتش گفت کو از مالِ خویش	می‌دهد پس چون بدزدد ز اهل کیش

(زمانی ۱۳۷۸، ۵: ۶۵)

جوشش و افزودن زر، در زکات	عصمت از فحشا و مُتکَر، در زکات
آن زکات کیسه‌ات را پاسبان	و آن صلوات هم ز گُرگانت شبان

(همان، ۶: ۹۱۹)

مال در اینار اگر گردد تَلَف	در درون، صد زندگی آید خَلَف
-----------------------------	-----------------------------

(همان، ۴: ۵۱۴)

گر نمائند از جود، در دست تو مال	کی کند فضل الهت پای‌مال؟
هر که کارد، گردد انبارش تهی	لیک اندر مزرعه باشد بهی
گر بریزد برگ‌های آن چنار	برگ بی‌برگیش بخشد کردگار

(همان، ۱: ۵۹۰)

زکات، تجارت پُرسود و پُر رونقی است که یک گُل می‌دهی و گلستانی را می‌خری. در ازای یک بذر، صد درخت عوض می‌گیری و در ازای یک حبه، صد معدن. اگر در راه حضرت حق نان دهی، در مقابل آن نانت می‌دهند و اگر برای حق جان دهی، در عوض به تو جان می‌دهند. درهم و دینار بخشیدن، شایسته انسان سخاوتمند است؛ اما جان در راه جانان نثار کردن، لایق عاشق است. اینکه سرپای

وجودت برای خدا باشد، همان دانه است که می‌دهی، و وقتی برای خدا باشی به مقامی می‌رسی که خدا نیز برای تو خواهد بود. پس تو را به خدا، زود قطره وجود را بفروش و در مقابل دریایی بخر. قطره‌ای را بده و دریای پُرگهر را به دست آور. تو را به خدا در این مرگ درنگ مکن، زیرا این سخن از دریای فضل الهی ناشی شده است: خود که باید این چنین بازار را؟ که به یک گل می‌خری گلزار را حبه‌ای را صد درخت آرد عوض حبه‌ای را آمدت صد کان عوض (زمانی ۱۳۷۸، ۴: ۷۴۲)

نان دهی از بهر حق، نانت دهند جان دهی از بهر حق، جانت دهند (همان، ۱: ۵۹۰)

آن درم دادن، سخی را لایق است جان سپردن، خود سخای عاشق است
 کانُ الله، دادنِ آن حبه است تا که کانُ الله که آید به دست
 الله زود بفروش و بخر قطره‌ای ده، بحر پُر گوهر ببر
 الله الله هیچ تأخیری مکن که ز بحر لطف آمد این سخن
 (همان، ۴: ۷۴۲)

روزه

«روزه در شریعت، امساک است از مفطرات و در حقیقت، اعراض است از التفات به جمیع کائنات و گفته‌اند: روزه جسد، باز ایستادن است از طعام و روزه دل، نگاه‌داشتن دل است از وساوس آنام^۳، روزه روح، عدم التفات به کل انام و روزه سر، استغراق در بحر مشاهده است علی‌الدوام. آنکه روزه صورت دارد، افطار او در شب باشد و آنکه روزه معنی دارد، افطار او در وقت لقای رب باشد که: «صُومُوا بِرُؤْيَتِهِ وَ أَفْطَرُوا بِرُؤْيَتِهِ» کما اشار الیه المولوی:

روزه ظاهر هست امساک طعام روزه معنی توجه دان تمام

این دهان بندد که چیزی کم خورد و آن ببندد چشم و غیرش ننگرد»
(کاشفی ۱۳۷۵: ۵۳-۵۴)

و در مثنوی شریف مولانا آمده که باید دهان خود را از خوردن و نوشیدن ببندی و به سوی سفره گسترده آسمانی بشتابی. اگر انبان درونت را از نان و طعام مادی و دنیوی خالی نگه داری، درونت از گوهرهای گرانقدر معرفت و یقین انباشته گردد. ای اسیر رزق مادی، اگر دهان ظاهری را فروبندی، دهان دیگری برای تو گشوده می‌شود که معنوی است و لقمه‌های اسرار ربّانی را تناول می‌کند. ای اسیر شکم، اینک برو از حکمت‌های ربّانی تناول کن، زیرا که خداوند آن همه رزق معنوی را بی‌غرض و بی‌هیچ‌گونه چشم‌داشتی به تو عطا کرده است:

لب فرو بند از طعام و از شراب سوی خوان آسمانی کن شتاب
(زمانی ۱۳۷۸، ۵: ۴۷۵)

گر تو این اتبان ز نان خالی کنی پُر ز گوهرهای اجلائی کنی
(همان، ۱: ۴۵۲)

این دهان بستی، دهانی باز شد کو خورنده لقمه‌های راز شد
روز حکمت خور علف، کان را خدا بی‌غرض داده‌ست از محض عطا
(همان، ۳: ۹۶۱)

مولوی می‌گوید که غذای حقیقی آدمی، نور عقل و معارف و روحانیت است نه طعام‌های سفره، و روح انسان جز با نور ایمان و یقین و طعام‌های معنوی پرورش نمی‌یابد؛ بنابراین از طعام‌های جسمانی جدا شو تا لایق طعام‌های حقیقی شوی و لقمه‌های انوار الهی را تناول کنی. شکمبارگی و لذات حیوانی سبب می‌شود که چشم باطنی انسان بسته شود و نتواند حقایق معنوی را درک کند، حال که چنین است ای سالک، دهان خود را از غذاهای جسمانی فرو بند تا حقایق معنوی را آشکارا ببینی. بدیهی است که منظور، دست کشیدن از غذای ضروری نیست، بلکه مقصود، حرص و آزمندی است که نباید بدان گرفتار آید:

ماید، عقل است نی نان و شوا
نیست غیر نور، آدم را خورش
تا غذای اصل را قابل شوی
نور عقل ست ای پسر، جان را غذا
از جز آن، جان نیابد پرورش
لقمه‌های نور را آکل شوی
(زمانی ۱۳۷۸، ۴: ۵۹۶)

چشم‌بند آن جهان حلق و دهان
این دهان بریند، تا بینی عیان
(همان، ۲: ۲۲)

مولانا می‌گوید در روزه صابر و استوار باش و در هر لحظه منتظر رسیدن
طعام‌های الهی؛ زیرا خداوند هدیه‌ها و عطایای خود را به بندگان منتظر می‌دهد. پس
باید مردانه در انتظار مائده آسمانی باشی:

باش در روزه شکیا و مُصِر
کآن خدای خوب‌کار بُردبار
ای پدر اَلانْتَظار اَلانْتَظار
دم به دم قوتِ خدا را منتظر
هدیه‌ها را می‌دهد در انتظار
از برایِ خوانِ بالا مَرْدوار
(همان، ۵: ۴۸۲)

حج

حج از ارکان اسلام است. حضرت رسول اکرم (ص) فرمود: هر که حج کند و
زبان به بیهوده و جوارح دیگر به فسق آلوده نگرداند، از گناهان پاک بگردد، چون آن
روز که از مادر زاده شده است و فرمود: حج پذیرفته شده، به از دنیا با آنچه در آن
است؛ و جزای حج پذیرفته شده نیست مگر بهشت.

حضرت مولانا در مثنوی شریف خود در ضمن حکایتی خاطرنشان می‌سازد که:
حج نه شتافتن سرای اوست، که درآمدن به صفای اوست، زیرا که کعبه قبله‌گاه اهل
مشاهده است نه منزلگاه اهل معامله. حج، نه در و دیوار است که مشاهده جلوه انوار
است و آن حکایت از این قرار است:

بایزید بسطامی، شیخ امت صوفیان و مقتدای جمع عارفان برای انجام مناسک حج به مکه می‌رفت. او عادت داشت که در هر شهری نخست به سراغ فرزندان و صاحب‌دلان برود چرا که حق تعالی فرموده است در سیر و سیاحت به هر جا که می‌روی، باید اول خواهان مردان زبانی شوی.

سوی مکه شیخ امت بایزید از برای حج و غمزه می‌دوید
او به هر شهری که رفتی از نخست مر عزیزان را بکردی باز بخت
(زمانی ۱۳۷۸، ۲: ۵۵۲)

گفت حق: اندر سفر هر جا روی باید اول طالب مردی شوی
(همان، ۲: ۵۵۳)

بایزید، پیری را مشاهده کرد که قامتی خمیده و نورانی مانند هلال ماه داشت؛ و در ظاهر او شکوه و بزرگی و در گفتار او، صفت و خاصیت گفتار مردان خدا را دید. بایزید متوجه شد که او تنگدست و عیالوار است و به آن پیر مرد گفت که قصد حج دارم و دویست درم هم نقره دارم که در گوشهٔ ردایم بسته‌ام. آن پیر گفت: هفت بار دور من بگرد و طواف کن و آن درم‌ها را به من بده که تو مناسک حج را به جای آورده‌ای و مقصودت حاصل شده است:

دید پیری یا فدی همچون هلال دید در وی فرّ و در گفتار حال
پیش او بنشست می‌پرسید حال یافتش درویش و هم صاحب‌عیال
گفت: عزم تو کجا ای بایزید؟ رخت غربت تا کجا خواهی کشید؟
گفت: قصد کعبه دارم از پگه گفت: هین با خود چه داری زاد زه؟
گفت: دارم از درم نقره دویست نک بیسته سخت بر گوشه ردی است
گفت: طوفی کن به گردم هفت بار وین نکوتر از طواف حج شمار
و آن درم‌ها پیش من نه ای جواد دان که حج کردی و حاصل شد مراد
(همان، ۲: ۵۵۲)

ای بایزید، تو عمره به جای آوردی و بر اثر آن، عمر باقی به دست آوردی و از گناهان پاک شدی و به سوی صفای حقیقی شتافتی؛ اگرچه کعبه، خانه نیکویی و احسان خداوند است. ولی خلقت من نیز سرای اسرار الهی است. ای بایزید، همین که مرا ببینی خدا را دیده‌ای، و تو در واقع کعبه صدق و راستی را طواف کرده‌ای و اشاره است به حدیث: «مَنْ رَأَى فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ» (هر که مرا ببیند، حضرت حق را دیده است):

عمره کردی، عمر باقی یافتی	صاف گشتی، بر صفا بشتافتی
کعبه هر چندی که خانه بر اوست	خلقت من نیز خانه سر اوست

(همان، ۲: ۵۵۷)

چون مرا دیدی خدا را دیده‌ای

گرد کعبه صدق بر گردیده‌ای

(همان، ۲: ۵۵۸)

آن پیرمرد روشن ضمیر گفت: خدمت کردن به من، همان طاعت و ستایش خداوند است، تا مبادا گمان کنی که حق از من جداست. چشم دلت را خوب بگشا و به من نگاه کن تا نور حق را در بشر ببینی. بایزید بسطامی همه آن نکته‌های دقیق را با گوش هوش شنید و بر اثر ارشادات آن پیر، به مقام روحی و مرتبت معنوی او افزوده شد و به نهایت و غایت سلوک رسید:

خدمت من طاعت و حمد خداست	تا نینداری که حق از من جداست
چشم نیکو باز کن، در من نگر	تا ببینی نور حق اندر بشر
بایزید این نکته‌ها را هوش داشت	همچو زرین حلقه‌اش در گوش داشت
آمد از وی بایزید اندر مزید	مُتَّهَى در متها آخر رسید

(همان، ۲: ۵۸۸)

قبله‌گاه عارفان بالله، نور وصال است. یعنی آنان فقط به این مطلب می‌اندیشند که واصل به حق شوند، اما قبله‌گاه فلسفه‌باغان و صاحبان عقول جزئی، اوهام و خیالات

است. قبله انسان وارسته پارسا، خداوند نکوکار است و قبله‌گاه آزمند، کیسه زر و سیم. قبله‌گاه اهل معنا، صبر و تأمل است، اما قبله‌گاه ظاهرپرستان، صورت زنان. پس حج مرسوم این است که آدمی با تمکن مالی و استطاعت مادی قصد زیارت خانه خدا کند، اما حج حقیقی این است که انسان به مرتبه تمکن روحی و استطاعت معنوی برسد و حضرت حق را شهود کند:

قبله عارف بود نور وصال	قبله عقل مُفَلِّس شد خیال
قبله زاهد بود یزدان بر	قبله مُطْمَع بود همیان زر
قبله معنی‌وزان، صبر و درنگ	قبله صورت‌پرستان نقش سنگ
قبله باطن‌نشینان ذوالمنن	قبله ظاهرپرستان روی زن

(زمانی ۱۳۷۸، ۲: ۵۲۵)

حج زیارت کردن خانه بود حج رب‌الئیت مردانه بُود
(همان، ۴: ۲۴)

قلب عارف عالی‌قدر و متعالی هیچ‌گاه از عشق خانه خدا خالی نیست، یعنی گرچه از نظر جسمانی و ظاهری از این خانه دور است، از نظر روحانی با آن اتصال دائمی دارد و هر وقت بخواهد می‌تواند به صحن کعبه درآید و آنجا را زیارت کند. عارف کامل همیشه در خانه خدا حاضر است و از بسته بودن در کعبه معاف است، ولی سایر مردم از روی نیازمندی و اضطراب رو بدان سو می‌نهند. عارف، عاشقانه حج می‌گذارد و جز آن، برای ادای وظیفه یا ثواب اخروی و یا احتیاجات دنیوی است که مثلاً به او لقب «حاجی» بدهند:

صورتی کو فاخر و عالی بُود او ز بیت‌الله کی خالی بُود؟
او بُود حاضر، منزّه از رِناج^۶ باقی مردم برای احتیاج
(همان، ۶: ۲۶۷)

و در کتب لباب مثنوی به دو نوع حج اشاره شده است:

یکی قصد کوی دوست و آن حج عوام است و یکی میل روی دوست و آن حج انام است و چنانچه در ظاهر کعبه‌ای است قبله خلق و آن از آب و گل است؛ در باطن نیز کعبه‌ای است منظور نظر حق و آن دل صاحب‌دل است. اگر کعبه گل محل طواف خلاق است، کعبه اهل دل مطاف الطاف خالق است. آن مقصد زوار است و این مهبط انوار. آنجا خانه است و اینجا خداوند خانه، چنانچه حضرت مولوی فرماید:

ای قوم به حج رفته کنجاید کنجاید
معشوق همین جاست بیاید، بیاید
صد بار از آن راه بدان خانه برفتید
یک بار از این راه بدین خانه درآید

(کاشفی ۱۳۸۲: ۵۵)

محراب جهان جمال رخساره ماست سلطان جهان در دل بیچاره ماست
(عین‌القضاة همدانی ۱۳۷۳: ۹۵)

تلاوت قرآن کریم

نزول قرآن برای مردم، پند و اندرز و شفاعت دل‌ها و هدایت و رحمت برای مؤمنان است: «یا ایها الناس قَدْ جَاءَكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ شِفَاءٌ لِمَا فِي الصُّدُورِ وَ هُدًى وَ رَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ». (یونس ۱۰: ۵۷)

زهی کلام تو محض هدایت و حکمت زهی پیام تو عین عنایت و رحمت
(واعظ کاشفی ۱۳۴۳: ۴۰۷)

حضرت علی(ع) فرمودند: قرآن را بیاموزید که بهار دل‌هاست، و از نور آن شفا جویند که شفاعت سینه‌هاست، و تلاوتش را نیکو به جا آرید که سودمندترین حکایت‌هاست. (سیوطی ۱۳۶۳: ۱۲)

قرآن سفره رحمت رحیمیه الهیه است که فقط برای انسان گسترده است و طعام این سفره، غذایی است که با ارتزاق آن متخلّق به اخلاق پروردگار می‌گردد و متّصف به صفات ملکوتی می‌شود ... و مدینه فاضله تحصیل می‌گردد. (ابن عربی، بی تا: ۴۷۸)

سحرخیزی و صلح و صفای حافظ از برکت و سعادت قرآن بود:

صبح خیزی و سلامت طلبی چون حافظ هر چه کردم همه از دولت قرآن کردم
(حافظ ۱۳۷۱ : ۴۳۱)

تلاوت قرآن آدابی دارد و از جمله اینکه وضو بگیرد و با تواضع رو به قبله بنشیند و با آواز خوش بخواند و در معانی آن بیندیشد تا بفهمد. و دیگر اینکه عظمت حق تعالی را که قرآن سخن اوست، در دل حاضر کند و عظمت سخن بداند. و در وقت قرائت قرآن، حضور دل داشته باشد و غفلت نکند و هرچه به غفلت بخواند، دوباره از نو بخواند، که این مانند کسی است که به تماشای بستانی شود و نباید از عجایب آن غافل بماند و قرآن تماشاگاه مؤمنانست و در وی عجایب حکمت‌هاست و باید که مستغرق آن باشد و به چیز دیگری نپردازد. قرآن را آنچنان بخواند که از حق تعالی می‌شنود و تقدیر کند که در حال از او می‌شنود. یکی از بزرگان می‌گوید: من قرآن می‌خواندم و حلاوت آن نمی‌یافتم، تا تقدیر کردم که از رسول می‌شنوم، پس از آن فراتر شدم، و تقدیر کردم که از جبرئیل می‌شنوم و حلاوت زیادت یافتم، پس فراتر شدم و به منزلت مهین رسیدم و اکنون چنان می‌خوانم که از حق تعالی می‌شنوم و اکنون لذتی می‌یابم که هرگز نیافته بودم. (غزالی ۱۳۵۲ : ۲۰۰-۲۰۴)

کسی که از اسرار کتب آسمانی بویی برده باشد، در بوستان‌ها و کنار جویبارهای معنوی پرواز می‌کند:

زانکه در باغی و در جویی برد هر که از سر صُخف بویی برد
(زمانی ۱۳۷۸، ۴ : ۹۷۵)

قرآن تا روز رستاخیز با زبان پرمعنا ندا سر می‌دهد که: ای کسانی که قربانی جهل و نادانی خود شده‌اید، من کلام حق هستم و قائم به ذات او. و غذای معنوی

حضرت حَقَم و گوهری پاک و زبده‌ام. من همانندِ نور خورشیدم که بر شما تابیده‌ام، اما در عین حال از ذات خورشید نیز جدا نیستم:

تا قیامت می‌زند قرآن ندی	ای گروهی جهل را گشته فدی
من کلامِ حَقَم و قایم به ذات	قوتِ جانِ جان و یاقوتِ زکات
نور خورشیدم فُتاده بر شما	لیک از خورشید ناگشته جدا

(زمانی ۱۳۷۸، ۳: ۱۰۹۵)

ذکر

ذکر، یاد کردن حق تعالی است در بدایت کار به تکرار اسم آن حضرت و اقرار به وحدانیتش و در نهایت آن، به شهود پر وجودش در مظاهر ممکنات. و نیز گفته‌اند: ذکر به معنی استیلائی مذکور بر دل است؛ یا ذکر یعنی توجه به محبوب و غفلت از ماسوا.

مولانا برای آنکه سالک را همواره متذکر حق کند و از وجود موهوم اغیار برهاند، ذکر حق را به آب و خواطر نفسانی و دنیوی را به زنبور تشبیه می‌کند و می‌فرماید: فرض کن مثلاً شخصی برهنه ناگهان خود را به درون آب بیندازد تا از نیش زنبورها نجات یابد. زنبورها بالای سر او می‌چرخند و منتظرند تا سرش را از آب بیرون آورد و بر سرش بریزند و نیشش بزنند.

مراد از آب در این تمثیل ذکر حق است و منظور از زنبور خواطر نفسانی و دنیوی است. پس در آب ذکر حق، نَفَس خود را نگه دار و صبر پیشه کن تا از اندیشه‌ها و وسوسه‌های دیرین و کهنه نفسانی نجات یابی. پس از آنکه از طریق ذکر از دام افکار و وسوسه‌های نفسانی رهیدی، همه وجود تو کاملاً طبیعت و خاصیت آب صاف و زلال ذکر حق را پیدا می‌کند؛ مشایخ عظام و عرفای کبار گفته‌اند که مرتبه غایی و نهایی

ذکر، اتحاد ذکر و ذاکر و مذکور است. چنانکه در منازل السائرین کاشانی آمده که ذکر حقیقی اتحاد ذاکر و مذکور و ذکر است. (شیروانی ۱۳۷۹: ۱۶۵) زیرا وقتی که جان سالک به حق پیوست، ذکر او ذکر این است، و ذکر این، ذکر او:

آنچنانکه غور اندر آب جست	تا در آب از زخم زنبوران برست
می‌کند زنبور بر بالا طواف	چون برآرد سر نداشتش معاف
آب، ذکر حق و زنبور این زمان	هست یاد آن فلاته و آن فلان
دم بخور در آب ذکر و صبر کن	تا رهی از فکر و وسواس کهن
بعد از آن تو طبع آن آب صفا	خود بگیری جملگی سر تا به پا

(زمانی ۱۳۷۸، ۴: ۱۴۷)

چونکه با حق متصل گردید جان
ذکر آن این است و ذکر این است آن
(همان، ۶: ۱۰۴۴)

ذکر خدا همیشه پاک است و چون پاکی از راه برسد، ناپاکی و پلیدی می‌گریزد. همچنانکه اُضداد از یکدیگر می‌گریزند و وقتی نور خورشید بتابد، شب می‌گریزد. همین‌که نام پاک حق تعالی بر زبان رانده شود، نه پلیدی می‌ماند و نه اندوه، و نیز هرگاه اندیشه‌ای دچار رکود و جمود بشود، ذکر حق آن را پویا و فعال می‌کند. پس ذکر حق را خورشید اندیشه‌های منجمد قرار بده:

ذکر حق پاک است، چون پاکی رسید	رخت بریند، برون آید پلید
می‌گریزد ضدها از ضدها	شب گریزد، چون برافروزد ضیا
چون درآید نام پاک اندر دهان	نی پلیدی ماند و نی آندهان

(همان، ۶: ۶۹)

این قدر گفتیم، باقی فکر کن
ذکر آرد فکر را در اهتزاز
فکر اگر جامد بود، رو ذکر کن
ذکر را خورشید این افسرده ساز
(همان، ۶: ۴۲۳)

دعا

دعا و زاری علامت کمک حق است به بنده. چون خدای تعالی بر بنده‌ای رحمت آورد، او را به دعا و زاری وا می‌دارد و همین انابه و دعا به درگاه او، دلیل بر نظر داشتن اوست بر بنده خویش، و دعا وقتی مؤثر واقع می‌شود که با سوز دل و صفای باطن توأم باشد:

چون خدا خواهد که مان باری کند میل ما را جانب زاری کند
 ای خنک چشمی که آن گریان اوست ای همایون‌دل که آن بریان اوست
 آخر هر گریه، آخر خنده‌ای است مرد آخرین، مبارک بنده‌ای است
 (گوه‌رین ۱۳۸۰، ج ۵: ۲۲۲)

در تفسیر کشف‌الاسرار میبیدی، لقمه حلال، بیداری، هشیاری به دل و دور بودن از غفلت از جمله آداب و شرایط دعا به شمار آمده است. و نیز خوف و رجا، اخلاص و صدق بر مثال چهار جویند در دل گشاده؛ تا این جوی‌ها روانند و روشن، دل آبادان است و ایمان بر جای و دعا مستجاب. (میبیدی ۱۳۷۱، ج ۲: ۶۴۱)

دعا پرتوی از الطاف الهی است که بر دل بنده می‌زند تا او را وادار به توجه و التفات به قدرت لایزال الهی کند. پس هم دعا از اوست و هم استجابت از او (أَدْعُوْنِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ). از این روست که دعای دردمندان و عاشقان و بی‌خودان و مردان کامل، ناگفته مستجاب می‌گردد، چه آنان فانی در حقند و در واقع دعاکننده و استجابت‌کننده یکی است. (گوه‌رین ۱۳۸۰، ج ۵: ۲۲۳)

مولوی می‌گوید دعای هر کسی که دل از بیماری‌های باطنی پاک دارد، تا بارگاه حضرت ذوالجلال و الاکرام بالا می‌رود و مقبول می‌افتد. دعایی که انسان در حالت بی‌خویشی می‌کند، از دعاکننده نیست بلکه از حضرت احکم‌الحاکمین است. اگر با دیده حقیقت‌بین بنگری، خواهی دید که آن دعا را حضرت حق می‌کند نه انسان

مستغرق و بی‌خویش، زیرا او در مرتبه فناست و در این مرتبه، همه افعال و رسوم و آثار انسان به اختیار حق صورت می‌بندد. در این حال خدا دعا می‌کند و خدا نیز اجابت. بندگان برگزیده خداوند، هم مهربانند و هم شکیبا. آنان صفات الهی دارند؛ زیرا به اخلاق خداوند متخلق شده‌اند. دعای پیروان و عارفان مانند دعای دیگران نیست و گفته آنان، گفته خداوند است. اگر خدا چیزی از خود بخواهد و طلب کند، چگونه ممکن است که دعای خود را رد کند:

هر که را دل پاک شد از اعتدال	آن دعایش می‌رود تا ذوالجلال
آن دعای بی‌خودان خود دیگرست	آن دعا زو نیست گفت داورست
آن دعا حق می‌کند چون او فناست	هم دعا و هم اجابت از خداست

(زمانی ۱۳۷۸، ۳: ۵۷۲)

کان دعای شیخ نه چون هر دعاست	فانیست و گفت او گفت خداست
چون خدا از خود سؤال و گذا کند	پس دعای خویش را چون رد کند؟

(همان، ۵: ۶۱۸)

مولوی می‌فرماید: گروه دیگری از اولیا را می‌شناسم که دهانشان بسته است یعنی چون به قضای الهی رضا داده‌اند، دعا نمی‌کنند که آن قضا دفع شود. چون آنان به مقام رضا رسیده‌اند، در مقام دعا بر نمی‌آیند.

فوم دیگر می‌شناسم ز اولیا	که دهانشان بسته باشد از دعا
---------------------------	-----------------------------

(همان، ۵: ۶۱۸)

غزالی دعا را منافعی رضا نمی‌داند، چه او دعا را موجب صفای دل و رقت قلب و خشوع و خضوع و مفتاح مکاشفات روحانی تلقی می‌کند. مولانا نیز در این مورد با وی هم عقیده است، چنانکه گوید:

ای اخی دست از دعا کردن مدار	با اجابت ورد اویت را چه کار؟
-----------------------------	------------------------------

(همان، ۶: ۶۲۴)

خدایا، این دعا و نیایشی که می‌کنیم نیز از لطف و احسان و از تعلیمات تو سرچشمه گرفته است و الا چگونه ممکن است که از آتشدان نفس آدمی، گلستان معنویت دنیایش برآید؟ اگر آدمی دست به دعا برمی‌دارد و دل از عالم خاک می‌کند و به عالم پاک متوجه می‌شود، به خاطر این است که همه این انگیزه‌ها و کشش‌ها و جوشش‌های معنوی به حق تعالی است و الا از وجود مادی ما این بارقه‌های معنوی بر نمی‌آید.

مولانا می‌گوید: الهی، این دعا را نیز تو از اول به ما فرمان دادی و الا خاک بی‌مقدار چه جسارتی دارد که خودسرانه به دعا پردازد؟ هم نخست تو گرایش به دعا را در قلب انسان پدید می‌آوری و هم تو سرانجام به دعا‌های بندگان پاداش می‌دهی. ای خداوندی که افعال تو مایه حیرت و شگفتی خلائق است، چون امر خود توست، این دعای خود را اجابت کن.

خداوندا تویی که دعا را مانند آب در وجودم جاری کردی، پس به آب دعایم سبزی و خرمی بخش و آن را به اجابت برسان:

این دعا هم بخشش و تعلیم توست گرنه در گلخن گلستان از چه رُست

(زمانی ۱۳۷۸، ۲: ۶۰۵)

این دعا تو امر کردی ز ابتدی ورنه خاکی را چه زهره این بُدی
چون دعایمان امر کردی، ای عجب^۱ این دعایِ خویش رو کن مُسْتَجاب

(همان، ۶: ۶۱۸)

هم ز اول می‌دهی میل دعا تو دهی آخر دعاها را جزا

(همان، ۴: ۹۸۱)

هم دعا از من روان کردی چون آب هم نباتش بخشش و دارش مستجاب

(همان، ۵: ۱۱۳۰)

نتیجه گیری

عبادت، به ویژه که با ادب آراسته گردد و به معانی باطنی و اسرار و حقیقت آن نگریسته شود، موجب روشنی و شفافیت عقل، صفای دل، کشش جاذبه الهی، نزول رحمت و رسیدن به بالاترین مراتب قرب است؛ چنانکه نماز، کلید بهشت، معراج مؤمن، مستغرق شدن در بحر شهود حق، نور چشم عارفان، زیور صدیقان، رازداری و رازکاری با خداست و زکات، نشانه گوهر ایمان، اعتقاد درونی و درستکاری، تطهیر دل و شکر نعمت و روزه، وسیله پاداش بی نهایت، گشایش درهای بهشت، بستن درهای دوزخ، شادی لقای پروردگار و حج، نور وصال عارفان، شهود حق، قصد کوی و روی دوست و سبب عبودیت و پاکی گناهان و قرآن خواندن، وسیله پند و اندرز، صفای دل‌ها، هدایت و رحمت، بهار دل‌ها، سودمندترین حکایت‌ها، گوهری پاک و زبده و ذکر، سبب انس و راحتی و روشنی دل مؤمن، شوق لقای او، کلید رستگاری، نزول رحمت الهی و دعا نیز پرستش خالص و مغز و روح عبادت، پرتوی از الطاف الهی و مفتاح مکاشفات روحانی است.

پیدااست که منظور از عبودیت فقط انجام عباداتی چون نماز و روزه و ... نیست، بلکه عبودیت وقتی تمام می‌شود که بنده تمامی کارهای خویش را به حق واگذارد و در همه حال بنده او باشد؛ یعنی به مقامی برسد که به جز خدا به چیزی توجه نداشته باشد، وجود او عین خلوص شده و هیچ عملی از او جز برای رضای خدا سر نزند و در یک ارتباط دائمی و شهود عرفانی با خدا به سر برد و به بالاترین مراتب قرب ربوبی نائل گردد و در وصال حق به سعادت و کمال مطلوب برسد.

پی نوشت

۱. حسین بن منصور حلاج بیضاوی، عارف شوریده.

۲. اشاره به حدیث اَدِيمُوا قَرَعَ بَابِ الْمَلَكُوتِ بِالرُّكُوعِ و السَّجُودِ (نیکلسون)، رینولد. ۱۳۷۴. شرح مثنوی معنوی مولوی، دفتر پنجم: ۱۸۵۰.
۳. اندیشه گناهان.
۴. گوشت بریان.
۵. در بزرگی.
۶. زکات: برگزیده، طهارت، پاکیزگی.
۷. سماجت در گدایی، در اینجا به معنی طلب.
۸. عجباب: شگفت‌انگیز.

کتابنامه

- ابن عربی، محی‌الدین. بی‌تا. فتوحات مکیه. بیروت: دار صادر.
- خوارزمی، تاج‌الدین حسین بن حسن. بی‌تا. شرح فصوص الحکم ابن عربی. به تصحیح نجیب مایل هروی. تهران: مولی.
- جوادی آملی، عبدالله. ۱۳۷۲. اسرار عبادات. تهران: صفی‌علیشاه.
- حافظ. ۱۳۷۱. دیوان. به تصحیح خلیل خطیب رهبر. تهران: صفی‌علیشاه.
- خرمشاهی، بهاء‌الدین. ۱۳۷۲. حافظ‌نامه. تهران: علمی و فرهنگی.
- رهبر، محمدتقی؛ رحیمیان، محمدحسن. ۱۳۷۷. اخلاق و تربیت اسلامی. تهران: سمت.
- زمانی، کریم. ۱۳۷۸. شرح جامع مثنوی معنوی. تهران: اطلاعات.
- سجادی، سیدجعفر. ۱۳۷۰. فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی. تهران: طهوری.
- سجادی، سیدضیاء‌الدین. ۱۳۷۲. مقدمه‌ای بر مبانی عرفان و تصوف. تهران: سمت.
- سراج طوسی، ابونصر. ۱۳۸۲. اللمع فی التصوف. ترجمه مهدی مجتبی. تهران: اساطیر.
- سیوطی، جلال‌الدین عبدالرحمن. ۱۳۶۳. الأتقان فی علوم القرآن. تهران: ترجمه سیدمهدی حائری قزوینی. تهران: امیرکبیر.

- شیروانی، علی. ۱۳۷۹. شرح منازل السائرین خواجه عبدالله انصاری. تهران: الزهراء.
- عین القضاة همدانی. ۱۳۷۳. تمهیدات. با مقدمه عقیف عسیران. تهران: کتابخانه منوچهری.
- غزالی، ابو حامد. ۱۳۵۲. کیمیای سعادت. به تصحیح احمد آرام. تهران: کتابخانه مرکزی.
- فروزانفر، بدیع الزمان. ۱۳۶۶. احادیث مثنوی. تهران: امیرکبیر.
- _____ . ۱۳۷۴. ترجمه رساله قشیریه. تهران: علمی و فرهنگی.
- کاشفی، ملاحسین. ۱۳۷۵. کب لباب مثنوی. تصحیح حاج سید نصرالله تقوی. تهران: اساطیر.
- کاشانی، عزالدین محمد. ۱۳۸۲. مصباح الهدایه. تهران: زوار.
- گوهرین، سیدصادق. ۱۳۸۰. شرح اصطلاحات تصوف. تهران: زوار.
- میدی، ابوالفضل رشیدالدین. ۱۳۷۱. کشف الاسرار و علوة الأبرار. به سعی و اهتمام علی اصغر حکمت. تهران: امیرکبیر.
- نیکلسون، رینولد. ۱۳۷۴. شرح مثنوی معنوی مولوی. ترجمه حسن لاهوتی. تهران: علمی و فرهنگی.
- واعظ کاشفی، ملاحسین. ۱۳۴۳. تفسیر حسینی. لاهور: تاج کمپنی.